

نقش ژاپن در امنیت کشورهای عضو ناتو

بهزاد اشتری

مقدمه

پایان جنگ جهانی دوم به منزله نقطه عطفی در تاریخ سیاسی و نظامی جهان بود؛ زیرا از ویرانه‌های باقی مانده این جنگ تنها دو دولت توانستند کمر راست کنند و هر کدام رهبری تعدادی از کشورها را در دست گیرند. دو قدرتی که به دو ابرقدرت مبدل شدند، ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بودند. تاریخ نوین جهان با ظهور این دو ابرقدرت و برخوردهای این دو آغاز شده و تا کنون نیز ادامه دارد. در خلال این مدت، هر یک از دو ابرقدرت برای جلوگیری از افزایش قدرت دیگری، از هیچ اقدامی فروگذار نکرده است و در این راستا جهان صحنه کشمکش این دو ابرقدرت می‌باشد و چنانچه در هر نقطه‌ای از آن اتفاقی روی دهد، فوراً مسئله منافع یکی از آن دو مطرح می‌شود.

پس از جنگ جهانی دوم، اروپا که خود آغازگر جنگ بود، مجدداً به صحنه‌ای مبدل شد که امکان داشت هر لحظه جنگ سومی از آن آغاز شود. ترس مردم منطقه از بروز چنین جنگی، که ممکن بود حیات انسانها را به خطر اندازد و یا برای همیشه ادامه زیست را غیرممکن کند، سبب گردید تا دولتهایی که بتازگی از هیولای جنگ خلاصی یافته بودند، به دور هم جمع شوند و ترتیباتی را اتخاذ کنند تا دیگر به دام چنین بلیه‌ای گرفتار نشوند.

پیشرفت تکنولوژی در صنایع نظامی و همچنین آثار وحشت‌بار جنگ اتمی و دستیابی بعضی از کشورها به بمب اتمی باعث شد که دولتها با عقاید و افکار مختلف و روشهای حکومتی متفاوت، پیمانهای مختلفی را جهت اتحاد و همبستگی و زدودن آثار جنگ منعقد کنند. پیمانهای آتلانتیک شمالی و ورشو نتیجه خوف و وحشت از بروز جنگی دیگر بود. علاوه بر این، اختلافات ایدئولوژیک و منافع اقتصادی و سیاسی جای خود را به اتفاق و اتحاد دوران جنگ داد و در این میان دو ابرقدرت به وجود آمده و در

تمامی کره زمین با یکدیگر تعارضاتی پیدا کردند.

امروزه صحنه رقابت دو ابر قدرت، تمامی کره زمین است؛ اما بعضی از مناطق اهمیت بیشتری دارد؛ مانند اروپا که شامل کشورهای صنعتی و پیشرفته و دارای نفوس زیادی است و این کشورها به نوبه خود تأثیراتی در سایر کشورهای کوچک آسیا و آفریقا و یا آمریکای لاتین دارند و بالمآل هر تعارضی در آن ناحیه می‌تواند تأثیر زیادی در سطح جهان داشته باشد. بدین ترتیب، آمریکا می‌کوشد متحدان خود، در اروپای غربی را در مقابل هرگونه تهاجم و تعارضی حفظ کند و ملاحظه می‌شود که هنوز مهمترین نقطه حلّ و فصل اختلافات و مرکز صلح بین‌المللی اروپاست. تاکنون شوروی با وارد کردن فشار بر اروپای غربی و ایجاد رعب و وحشت در آن ناحیه توانسته است به امیال خود در بعضی از نقاط جهان دست یابد. آمریکایی‌ها برای مقابله با شوروی در سایر نقاط جهان وضعیتی را به وجود آورده‌اند و یا خواهان به وجود آمدن آن هستند تا نظر شوروی را به خود معطوف دارند و از فشار بر اروپا بکاهند. بنابراین، بسیار طبیعی است که چنانچه در اقیانوس آرام قدرتی بجز آمریکا به وجود آید و بتواند امنیت را حفظ کند، خاطر آمریکایی‌ها از آن ناحیه آسوده شده، می‌توانند نیروهای خود را در اروپا به کار اندازند و از نفوذ شوروی در آن منطقه و در نتیجه جهان، بکاهند.

با این مقدمه کوتاه، وارد بحث اصلی شده، و در سه بخش، موضوع مورد نظر را دنبال خواهیم کرد. بخش اول به وضعیت و سیاست نظامی ژاپن اختصاص یافته است؛ در بخش دوم وضعیت نظامی جهان بررسی می‌شود و در پایان، در بخش سوم، نقش ژاپن در امنیت کشورهای عضو سازمان پیمان آتلانتیک شمالی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

رتال جامع علوم انسانی

۱.

وضعیت و سیاست دفاعی ژاپن

هدف از این بخش، روشن کردن ویژگی‌های دفاعی ژاپن است، که در قسمتهای بعد ما را در به دست آوردن استدلالی منطقی در خصوص موضوع مورد بحث کمک خواهد کرد.

۱. سوابق نظامی گری در ژاپن

از هزاران سال قبل، اجداد ژاپنی‌ها در آن سرزمین زندگی کرده، در نواحی

کوچکی در نقاط مختلف این کشور متمرکز شدند و حکومت‌های به نسبت مستقل محلی تشکیل دادند. همواره بین این قلمروهای کوچک درگیری‌های نظامی در جریان بود، که سرانجام طی قرن‌های سوم و چهارم بعد از میلاد، قوم یاماتو که اجداد خاندان سلطنتی فعلی هستند، بر سایر اقوام برتری یافتند.

تا سال ۱۱۹۲، کشمکش قدرت بین حکومت‌های ملوک الطوائفی و سرداران امپراتوری جریان داشت و در این سال است که یکی از سران قبیله میناموتو بر قبیله‌ای دیگر به نام تایرا پیروز شد و رژیم نظامی یا شگونوات را برقرار نمود و نظم و انضباط سامورایی و ستایش نظامی‌گری از مظاهر عمده این پیروزی بود.

دوره میجی برای جبران عقب‌ماندگی صنعتی و انزای سیاسی با شعار «تأمین سعادت ملی و نیرومندی نظامی» آغاز گردید.^۱ همزمان با تلاش جهت پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیکی، تقویت و توسعه نیروهای نظامی نیز در سرلوحه اقدامات امپراتور جدید قرار گرفت و این احساس که حصول پیروزی اقتصادی نیازمند گسترش حوزه نفوذ در آن سوی دریاها و به اتکای نیروهای نظامی قوی و کارآمد است، تقویت شد. براین اساس، تضاد منافع در سالهای ۱۸۹۴-۹۵ با چین و ۱۰ سال بعد (۱۹۰۴-۵) با روسیه، به جنگ با این کشورها و پیروزی ژاپن منجر شد. در این جنگ‌ها ژاپنی‌ها شبه جزیره کره و نیمه جنوبی شبه جزیره ساخالین و جزایر کوریل و فرمز را تصاحب کردند و در منچوری امتیازاتی به دست آوردند.

جنگ جهانی اول عامل بسیار مهمی برای رشد صنایع و ارتش ژاپن بود. پس از پایان جنگ، ژاپنی‌ها در راه توسعه اقتصادی قدم‌های مهمی برداشتند؛ لیکن رکود اقتصادی سالهای ۳۱-۱۹۲۹ زندگی مردم را مختل کرد و نوعی هرج و مرج و بی‌ثباتی سیاسی، بر اثر گسترش شایعات در مورد سوءاستفاده‌های احزاب موجود، به وجود آمد و گروه‌های نظامی از این بی‌ثباتی استفاده کرده، توانستند قدرت خود را مستحکم سازند - تا آنجا که به منچوری تجاوز کردند. سال ۱۹۳۷ فرصتی به ارتش و احزاب افراطی داد تا در راه تقویت اقدامات جنگی فعالیت کنند و در نهایت ژاپن در سال ۱۹۴۱ در نتیجه بی‌ثباتی‌های سیاسی و اعمال قدرت توسط نظامیان افراطی، با حمله به پرل هاربر عملاً وارد جنگ جهانی دوم شد.^۲

۲. شکست ژاپن در جنگ جهانی دوم و اشغال آن کشور

در اوت ۱۹۴۵، ژاپن بیانیه پتسدام را که از جانب چهار قدرت بزرگ تنظیم شده بود، پذیرفت و به قوای متفقین تسلیم شد. طی ۷ سالی که ژاپن در اشغال متفقین

بود، طرح نظامی زدایی توسط دفتر مک آرتور با شدت وحدت بی نظیری دنبال شد و طی آن کلیه شمشیرهای سامورایی ضبط گردید و آنچه که می توانست برای مصارف جنگی به کار رود ذوب شد. در این میان حتی تیرهای انتقال برق، که از فلز ساخته شده بود، نیز مستثنی نبود. ورزشهای رزمی ممنوع و به طور کلی سازمان ارتش منحل شد. تعدادی از سران نظامی در دادگاهی به سبک نورنبرگ محاکمه و به دار آویخته شدند و خلاصه هر چیز که نشانی از نظامی گرایی در آن به چشم می خورد، محو گردید و سعی شد از انظار پنهان بماند. در این مدت، امنیت داخلی و خارجی ژاپن توسط نیروهای آمریکایی به نمایندگی از سوی متفقین انجام می گرفت.

در سال ۱۹۴۶ قانون اساسی کشور از طرف آمریکایی ها تدوین شد که طی آن، جنگ به عنوان وسیله و ابزار حل اختلافات بین المللی به طور داوطلبانه طرد گردید. این قانون از سال ۱۹۴۷ به مورد اجرا گذارده شد. بدین وسیله روحیه نظامی گرایی در ژاپن تضعیف می شد و بتدریج روبه نابودی می رفت.

۳. جنگ کره و احیای نیروهای نظامی ژاپن

تمام کوششهای متفقین و آمریکایی ها برای از میان بردن نیروهای نظامی و روحیه نظامی گرایی در ژاپن، طی چند سال اول اشغال، بر اثر روشن شدن آتش جنگ در کره تا حد زیادی بی اثر ماند. آمریکایی ها با توجه به غیبت نماینده شوروی در شورای امنیت، مجوز لازم برای لشکرکشی به کره را به دست آوردند و قسمت عمده نیروهای مستقر در ژاپن را به صحنه جنگ منتقل کردند. در نتیجه این نقل و انتقالات حفظ امنیت ژاپن دچار اشکال گردید و بنابه پیشنهاد فرمانده عالی قوای متفقین و به تقلید از روش شوروی در آلمان شرقی، یک نیروی پلیس ذخیره ۷۵ هزار نفری و یک آژانس دریایی ۱۸ هزار نفری تأسیس شد. به این ترتیب، از سال ۱۹۵۰ تأسیسات نظامی ژاپن که پس از جنگ به کلی نابود شده بود، روبه توسعه گذاشت و وظیفه حفظ امنیت کشور بین آمریکا و ژاپن تقسیم شد؛ به این معنی که حفظ امنیت داخلی به عهده نیروهای پلیس و حفظ امنیت خارجی برعهده آمریکا قرار گرفت.

پس از فراخوانده شدن اکثر نیروهای آمریکایی از ژاپن، در سال ۱۹۵۲، و با توجه به تحولاتی که در گوشه و کنار دنیا روی داده بود و به طور کلی شروع و تشدید جنگ سرد، دولت ژاپن و احزاب مختلف خواهان برقراری تأسیساتی شدند که دفاع اولیه کشور را در مقابل خارجی ها برعهده گیرد. بالاخره در سال ۱۹۵۴، پس از دو سال گفتگو، دو لایحه مربوط به تأسیس آژانس دفاعی و نیروهای دفاع از خود به پارلمان

تقدیم شد و به تصویب رسید. به این ترتیب، نیروهای دفاع از خود تحت نظارت آژانس دفاعی، که به منزله وزارت دفاع است، در سه شاخه زمینی، دریایی و هوایی به وجود آمد.^۳

۴. محدودیت نیروهای نظامی از لحاظ حقوقی و اقتصادی

چون در قانون اساسی سال ۱۹۴۶ و به موجب ماده ۹ آن، نگهداری هرگونه نیرو — که دارای ظرفیت و توان جنگی باشد — ممنوع شده بود، لذا مغایرت تأسیس آژانس دفاعی یا قانون اساسی به صورت حربه‌ای برای مخالفین دولت درآمد؛ اما در ۳۰ سال گذشته، دولت توانسته است عدم مغایرت آن را با قانون اساسی اثبات کند و در عین حال توان نظامی تهاجمی آن را محدود نگهدارد.

در سال ۱۹۵۸، احزاب مخالف از دولت خواستند که نظر رسمی خود را دربارهٔ سلاحهای هسته‌ای و محدودیتهای قانون اساسی اعلام کند. نخست وزیر وقت اظهار داشت که سیاست دولت به هیچ وجه در جهت تولید سلاح هسته‌ای نیست، حتی اگر تولید این سلاحها مغایرتی با قانون اساسی نداشته باشد. در سال ۱۹۶۷ دولت وقت سه اصل غیر اتمی را اعلام نمود که به موجب آن، تولید، ورود و انبار کردن اسلحه اتمی ممنوع بوده و تمامی دولتهای بعد نیز این اصول را پذیرفته و از آن تبعیت کرده‌اند.

در مه ۱۹۵۷ شورای دفاع ملی هدفها و اصول سیاست دفاعی کشور را تدوین کرد، که تا امروز نیز اجرا می‌شود. این اصول به قرار زیر است:

۱. حمایت از فعالیتهای سازمان ملل متحد و توسعه همکاری بین‌المللی برای گسترش صلح جهانی؛

۲. توسعه رفاه ملی و تعالی روح میهن‌پرستی و استقرار بنیانی سالم برای امنیت ملی؛

۳. افزایش قدرت و کارایی نیروهای دفاع ملی در چارچوب صنایع ملی و به میزان لازم برای دفاع از خود؛

۴. مقابله با هرگونه تجاوز خارجی براساس طرح مشترک امنیتی با آمریکا و تبعیت از اعمال سازمان ملل متحد برای جلوگیری و دفع تجاوز.^۴

در سال ۱۹۵۷ شورای مزبور تصمیم گرفت که نیروهای دفاعی را با چهار برنامه از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۶ تقویت کند. این برنامه‌ها با موفقیت به اجرا گذاشته شد و طی آنها تعداد نفرات نیروهای دفاع از خود به ۱۸۰ هزار تن رسید. در سال ۱۹۷۶ دولت ژاپن اعتقاد خود را به لزوم افزایش قدرت و ظرفیت نیروهای دفاعی و به عهده گرفتن

مسئولیت بیشتر در دفاع از امنیت کشور اعلام کرد. دولت وقت آقای میکی، زیر فشارهای بسیار زیاد جناحهای داخلی که خواستار محدودیت هزینه‌های دفاعی بودند، مقرراتی را وضع کرد که هزینه دفاعی نباید بیش از یک درصد کل درآمد ناخالص ملی باشد. این مرز یک درصد، مورد مخالفت جناحهایی است که موافق افزایش قدرت دفاعی هستند. آنها استدلال می‌کنند که کشورهای بزرگ حتی تا ۱۴ درصد درآمد ناخالص ملی را صرف مسائل دفاعی می‌نمایند و یک درصد درآمد ناخالص ملی بسیار ناچیز است. از طرف دیگر، مخالفین افزایش بودجه دفاعی استدلال می‌کنند که رقم مزبور با توجه به بالا بودن درآمد ناخالص ملی، کشور را در رده هشتم خرج‌کنندگان مصارف نظامی قرار می‌دهد و این با صلح دوستی مندرج در قانون اساسی مغایر است.

از سال ۱۹۷۶ تا کنون کابینه‌های ژاپن در عمل هزینه‌های دفاعی را در سطح کمتر از یک درصد حفظ کرده‌اند؛ اما در سال ۱۹۸۰ نخست‌وزیر وقت، سوزوکی، اعلام نمود که سعی خواهد کرد این محدودیت را رعایت کند؛ ولی چنین محدودیتی در ۵ یا ۱۰ سال آینده مشکلاتی را برای کشور ایجاد می‌نماید. دولت وی حتی خود را ملزم کرد که تا هزار مایلی سواحل ژاپن را جزء محدوده دفاعی اعلام کند و وسایل لازم را برای دفاع کافی از محدوده فوق فراهم آورد. دولت فعلی ناکاسونه هر چند بودجه دفاعی را در سطح ۰/۹۸ درصد درآمد ناخالص ملی حفظ کرده، لیکن درصددرفع محدودیت فوق است. ژاپن در برنامه فعلی تدوین شده برای سالهای ۸۷-۱۹۸۳ به دنبال آن است که امنیت اطراف آن کشور را تا مرز هزار مایلی (۱۶۰۰ کیلومتری) به عهده گیرد و تحت شرایط بین‌المللی و موقعیت حساس منطقه و برای حفاظت آنچه که در طول ۳۰ سال اخیر به آن دست یافته است - علیرغم مخالفت‌های داخلی - سعی دارد مسئولیتهای دفاعی آمریکا را در خاور دور عهده‌دار شود و این برنامه تا آینده نزدیک ادامه خواهد یافت.^۵

۵. موقعیت استراتژیک ژاپن

الف) مشخصات ژئوپلیتیکی ژاپن و همسایگانش

ژاپن سرزمینی است با ۳۷۷ و ۴۸۳ کیلومتر مربع مساحت و متشکل از چهار جزیره اصلی و هزاران جزیره کوچک که به شکل هلالی در منتهی الیه شرق آسیا به طول تقریبی ۲۴۰۰ کیلومتر در اقیانوس آرام واقع شده است. این مجمع‌الجزایر قسمتی از خاک اصلی چین و شوروی و شبه جزیره کامچاتکا و تمامی شبه جزیره کره و بسیاری از جزایر بزرگ و کوچک دریای ژاپن و دریای اختسک و سایر دریاهای اطراف را در

برمی‌گیرد و بر تنگه‌های این دریاها به اقیانوس آرام مشرف است. در حقیقت ژاپن در میانه مهم‌ترین راه‌های ارتباطی قاره آسیا و دریای اختسک و دریای ژاپن و دریای شرق چین به اقیانوس آرام قرار دارد و این ارزش مهم جغرافیایی و استراتژیک ژاپن را می‌رساند و در مواجهه بین آمریکا و شوروی در اقیانوس آرام عامل بسیار مهمی محسوب می‌شود.

شوروی نیروهای نظامی زیادی را در این منطقه مستقر کرده، به‌طور دائم در حال تقویت آنهاست. ژاپن این نیروها را تهدیدی علیه خود تلقی می‌کند؛ زیرا از لحاظ تاریخی نیز دستیابی به اقیانوس آرام و دریای شرقی چین به‌طور آزاد برای شوروی یک برتری به‌وجود آورده و همیشه ژاپن مانع این توسعه‌طلبی بوده است.

آمریکا برای جلوگیری از توسعه‌طلبی شوروی در اقیانوس آرام، کوشش‌های زیادی در برقراری تعادل و موازنه در ژاپن و سایر کشورهای منطقه به عمل آورده است. این کوششها علاوه بر تقویت نیروهای نظامی، کمک‌های اقتصادی را نیز در برمی‌گیرد. همچنین کشور چین با سرزمین پهناور، سواحل گسترده و جمعیت یک میلیاردی و بخصوص توانایی هسته‌ای آن اهمیت بسیار زیادی را در منطقه داراست، که در مواجهه آمریکا و شوروی به‌عنوان فاکتور عمده‌ای عمل می‌کند.

شبه جزیره کره و وجود دو کشور کره شمالی و جنوبی با دو نوع حکومت کاملاً متفاوت و اهمیت شبه جزیره مزبور در تعادل قوای منطقه‌ای — و اینکه برای یک‌بار مکانی جهت مواجهه شرق و غرب بود — اهمیت استراتژیک منطقه‌ای را که ژاپن در آن واقع شده است؛ نمودار می‌سازد.

باید به مسائل فوق که از لحاظ نظامی اهمیت دارد، اهمیت اقتصادی ژاپن را به‌عنوان دومین قدرت اقتصادی جهان غرب افزود. ۱۲۰ میلیون ژاپنی در سرزمینی زندگی می‌کنند که نمی‌تواند منابع اولیه لازم را برای به دست آوردن مقام دوم اقتصادی جهان در دسترس آنها بگذارد و به این منظور می‌بایست سالانه بیش از ۶۰۰ میلیون تن مواد خام وارد شود و در روند تغییرات تکنولوژیکی و مصرفی قرار گیرد و در نهایت به ۸۰ میلیون تن مواد صنعتی و مواد اولیه صنایع برای صادرات تبدیل شود تا ژاپنی‌ها مقام دوم را در اقتصاد جهان غرب به‌خود اختصاص دهند. آبراه‌های ورودی و خروجی ژاپن و حفظ امنیت آنها به این دلایل برای ژاپن اهمیت دارند:

● همجواری با کشورهای کمونیست (شوروی، چین، کره شمالی)

همجواری با شوروی: شمالی‌ترین جزیره ژاپن به نام هوکایدو در فاصله ۴۲

کیلومتری شبه جزیره ساخالین واقع شده و این فاصله را تنگه سویا تشکیل می دهد. این جزیره در دو نقطه دیگر نیز با جزایری که فعلاً در اختیار شوروی است، ولی ژاپن ادعای مالکیت بر آنها را دارد، همجوار است. جزایر یاد شده در آخرین روزهای جنگ جهانی دوم توسط شوروی اشغال شد و روسها علیرغم ادعاهای مکرر ژاپن، هیچ گاه حاضر نشدند درباره استرداد این جزایر مذاکره کنند. این جزایر در امتداد مجمع الجزایر کوریل واقع شده و در حقیقت دو جزیره بزرگتر به نامهای اتوروفو و کوناشیری جزئی از این مجمع الجزایر هستند.

درگیری ژاپن با روسها مربوط به اوایل قرن نوزدهم است و از آن تاریخ بسیاری از سرزمینها، منجمله شبه جزیره ساخالین و مجمع الجزایر کوریل، بارها دست به دست گشته و حتی تا سالهای آخر جنگ جهانی دوم این شبه جزیره و مجمع الجزایر کوریل در تصرف ژاپن بود؛ اما شوروی با توجه به توافقهایی که در کنفرانس یالتا، در فوریه ۱۹۴۵، به عمل آمده بود، چهار روز قبل از خاتمه جنگ جزایر چهارگانه را متصرف شد. در سال ۱۹۵۱ وقتی ژاپن به موجب پیمان سانفرانسیسکو با ۴۸ کشور جهان صلح کرد، شوروی به عمد از امضای پیمان مزبور خودداری کرد؛ زیرا اگرچه به موجب قرارداد صلح، شبه جزیره ساخالین و جزایر شمالی کوریل به شوروی واگذار شده بود، اما حق ژاپن نیز بر جزایر چهارگانه به رسمیت شناخته شده و بر استرداد آنها تأکید به عمل آمده بود. در نتیجه تاکنون، پس از قریب ۴۲ سال، بین ژاپن و شوروی به طور رسمی صلح برقرار نشده است. البته دو کشور در اکتبر ۱۹۵۶ با امضای اعلامیه مشترکی به طور غیررسمی حالت جنگی را خاتمه داده، روابط دیپلماتیک برقرار نمودند.

پس از پایان جنگ و اشغال نظامی ژاپن توسط قوای متفقین و نزدیکی این کشور به آمریکا، شوروی در پی هر تحولی با نشان دادن عکس العمل سیاسی کوشیده است محور واشنگتن - توکیو را عامل خطرناکی برای بقای صلح در خاور دور معرفی کند. در سال ۱۹۶۰، هنگامی که پیمان امنیتی دو جانبه ژاپن و آمریکا مورد تجدید نظر قرار گرفت، مسکو آن را تهدیدی علیه خود تلقی کرد و به ژاپن هشدار داد که این قبیل اقدامات، امنیت آن کشور را نیز به مخاطره خواهد افکند.

همجواری با چین: جمهوری خلق چین دومین همسایه قدرتمند ژاپن است. این دو کشور همواره درگیری هایی با یکدیگر داشته اند. از آنجا که جزایر جنوبی ژاپن بر دریای چین شرقی مسلط است، هر زمان که این کشور از قدرت دریایی و نظامی کافی برخوردار بوده، از دست اندازی به کشور چین ابایی نداشته است. در سالهای آخر قرن نوزدهم که قدرت امپراتوری چین رو به زوال نهاده بود، ژاپن به سرزمینهای آن مانند

شبه جزیره کره و جزایر ریوکیوس تسلط پیدا کرد و در جنگ ۱۸۹۵ به پیروزی قاطعی دست یافت و ایالت منچوری را نیز به تصرف خود درآورد.

پس از استقرار کمونیستها در چین، برای مدتی روابط دو کشور قطع گردید؛ تا اینکه چوئن لای مبتکر بازرگانی دوستانه بین دو کشور شد؛ معهدا مسائل سیاسی، بخصوص مسئله دوچین، مانع عمده بهبود روابط بود.

روابط سیاسی ژاپن و چین پس از سفر نیکسون به پکن بسرعت روبه بهبود نهاد و ژاپنی ها با نرمش فراوانی مشکلات موجود را مرتفع ساختند و بالاخره در سال ۱۹۷۲ با مسافرت نخست وزیر وقت ژاپن به چین روابط سیاسی بین دو کشور برقرار گردید. در این سفر نخست وزیر ژاپن به طور رسمی از سیاست میلیتاریستهای ژاپن و تجاوز آنها به چین عذرخواهی کرد و شناسایی خود را از تایوان پس گرفت. روابط دو کشور پس از این واقعه بسیار توسعه یافت.^۶

دولت چین به علت خصومت با شوروی از نزدیکی به ژاپن، یار متحد و صمیمی آمریکا، استقبال کرد و حتی مورد رفع اختلاف نهایی ارضی بر سر جزیره سن-کائورا، که در تصرف ژاپن است، به نسلهای آینده واگذار نمود.

همجواری با کره شمالی: ژاپن و کره شمالی در دو سوی دریای ژاپن قرار گرفته اند. سرزمین کره در طول تاریخ همواره مورد دست اندازی ژاپنی ها واقع شده و از اواخر قرن نوزدهم تا پایان جنگ جهانی دوم در اشغال نظامی آن کشور قرار داشته است. ژاپن و کره شمالی روابط سیاسی ندارند؛ اما دارای روابط اقتصادی غیرمستقیمی هستند. رهبران ژاپن در حقیقت از تحولات نامساعد سیاسی و نظامی در شبه جزیره کره نگران هستند و طی سالهای اخیر تلاشهای زیادی را جهت نزدیک کردن نظرات دو کره به عمل آورده اند. اخیراً نیز ژاپن با توجه به نفوذ چین در کره شمالی از رهبران این کشور خواسته است که برای شناسایی متقابل کره شمالی و جنوبی توسط چین و ژاپن تسهیلاتی فراهم آورند.

کره شمالی با توجه به برنامه های نظامی بسیار متراکم خود می تواند موجب نگرانی ژاپن شود؛ چرا که این کشور روابط خوبی با شوروی دارد و در موازنه نظامی منطقه نیز وزنه مؤثری به شمار می رود. این کشور می تواند به عنوان اهرم شوروی در اجرای مقاصد آن درآید. از سوی دیگر راه عبور دریایی کره شمالی به اقیانوس آرام از طریق دریای ژاپن یا چین، از دسترس ژاپن خارج نیست و این کشور در صورت لزوم با کنترل تنگه تسوشیما و یا کنترل دریای شرقی چین از طریق جزیره اکیناوا قادر خواهد بود از ورود و خروج کشتی ها جلوگیری نماید.

● همجواری با کشورهای غیرکمونئیست

نزدیکترین همسایه غیرکمونئیست ژاپن کره جنوبی است؛ ولی از آنجا که اقیانوس آرام و کشورهای حوزه آن دارای اهمیت اقتصادی و استراتژیکی برای ژاپن هستند و در استراتژی آینده ژاپن نقش مؤثری بازی خواهند کرد، بنابراین نگاهی به کشورهای مختلف - مانند تایوان و اعضای پیمان آسه آن و استرالیا و زلاند نو - نیز می‌تواند ما را در تحلیل آینده و ارتباط منطقی با موضوع مورد بحث یاری کند.

همجواری با کره جنوبی: ژاپن و کره جنوبی با یک فاصله ۴۲ کیلومتری در دو سوی تنگه تسوشیما قرار دارند. این کشور نیز همراه با کره شمالی، در گذشته تحت استعمار و اشغال نظامی ژاپن قرار داشت. پس از پایان جنگ جهانی دوم و با حضور نیروهای آمریکایی در آن کشور و ژاپن، تسلطی که بر هر دو آنها اعمال نمودند، ژاپن و کره جنوبی با هم روابط عادی برقرار کردند و از سال ۱۹۶۵ دارای روابط دیپلماتیک شدند.

حضور و فعالیت نظامی گسترده کره جنوبی که خود متحد قابل اعتماد آمریکا به شمار می‌رود، برای ژاپن نوعی دلگرمی پدید می‌آورد و مقامات کره جنوبی نیز معتقدند که نتیجه بسیاری از تلاشهای نظامی و مخارج دفاعی آنها به طور غیرمستقیم عاید ژاپن می‌شود و تقاضا دارند که حداقل در مورد هزینه‌ها و مخارج سرسام‌آور نظامی از کمکها و وامهای ژاپن برخوردار شوند. آمریکایی‌ها نیز این امر را تشویق می‌کنند؛ به طوری که نخست وزیر فعلی ژاپن برای اولین بار پس از برقراری روابط سیاسی به آن کشور سفر کرد و یک وام ۴ میلیارد دلاری به آن پرداخت نمود.^۷

به طور کلی همجواری با کره جنوبی، در منطقه‌ای که در آن سه قدرت عمده کمونیستی دائماً تهدیدی برای امنیت ژاپن به شمار می‌روند، می‌تواند مؤثر باشد. همجواری با اعضای اتحادیه آسیای جنوب شرقی: این اتحادیه که شامل کشورهای فیلیپین، اندونزی، مالزی، تایلند، سنگاپور و برونئی است، از سال ۱۹۶۷ به منظور تشریک مساعی در مسائل اقتصادی به وجود آمد و جنبه نظامی ندارد. اما از آنجا که هر یک از اعضای آن دارای تمایلات شدید غربی بوده و به آمریکا وابستگی فراوان دارند، به طور ضمنی در جهت تقویت جبهه غیرکمونئیستی در خاور دور همکاری و همفکری می‌نمایند.

کشورهای عضو اتحادیه آسیای جنوب شرقی با توجه به موقعیت جغرافیایی و منابع اولیه خود از بهترین تأمین کنندگان مواد مورد نیاز ژاپن هستند و ژاپن در مجموع سالانه ۱۵ درصد از واردات خود را از این کشورها تأمین می‌کند و ۱۰ درصد کل صادراتش را به

این کشورها ارسال می‌دارد. مقامات ژاپنی همواره برای توسعه روابط و ایجاد مناسبات دوستانه با کشورهای عضو آسه‌آن تلاش می‌کنند؛ زیرا این کشورها علاوه بر تأمین نیازهای اقتصادی ژاپن، از جهت حفظ امنیت و جلوگیری از توسعه نفوذ کمونیسم نیز بسیار مؤثرند. در ضمن تنگه مالاکا که مهمترین معبر کشتی‌ها از اقیانوس هند به اقیانوس آرام است، در حوزه کشورهای مالزی، سنگاپور و اندونزی قرار گرفته و امنیت این تنگه برای ژاپن اهمیت حیاتی دارد.

سایر کشورهای منطقه: در این طبقه، می‌توان تایوان، کشورهای هند و چین، استرالیا و زلاندنو را نام برد. باید اشاره کرد که روابط و تأثیر متقابل این کشورها بر امنیت ژاپن با درجه وابستگی و گرایش آنها به غرب یا شرق ارتباط کامل دارد. هر چند ژاپن در شرایط فعلی با برقراری روابط دیپلماتیک با جمهوری خلق چین در روابط خود با تایوان دچار مشکلاتی شده است، اما از لحاظ ایدئولوژیک، اقتصادی، همکاری‌های فنی و سرمایه‌گذاری‌های فراوانی که در آن کشور به عمل آورده، روابط بسیار گسترده‌ای با تایوان دارد. با توجه به حمایت نظامی آمریکا از هر دو کشور، به طبع، آنها در مسائل دفاعی و امنیتی نوعی اشتراک منافع دارند. همچنین جزیره تایوان در مسیر خطوط کشتیرانی ژاپن واقع شده و از لحاظ استراتژیک برای این کشور حائز اهمیت است.

کشورهای هند و چین: با وجودی که ژاپن در طول جنگ ویتنام کمک‌های با ارزشی به آمریکا نمود و تسهیلات فراوانی در اختیار آن کشور قرارداد، معهذاپس از خاتمه جنگ بلافاصله روابط خود را با حکومت کمونیستی در ویتنام عادی کرد و آمادگی خود را برای بازسازی آن کشور اعلام داشت. البته ژاپن از درگیری‌های ویتنام با چین و تهاجم به همسایگانش (لائوس و کامبوج) حمایت نمی‌کند؛ و در عین حال از توسعه نفوذ شوروی در ویتنام، که به‌طور روزافزونی مشاهده می‌شود، نیز خشنود نیست و آن را در جهت تهدید امنیت بین‌المللی به شمار می‌آورد.

ژاپن با استرالیا، زلاندنو و گینه جدید در چارچوب همبستگی آنها به بلوک غرب و در زمینه منافع متقابل اقتصادی از سیاست حسن همجواری پیروی می‌کند. به علاوه این کشور چون برای تأمین نیازهای خود به مواد اولیه متکی است و قسمتهای عمده آن را از دو کشور استرالیا و زلاندنو تهیه می‌کند و آنها را به لحاظ ایدئولوژی شرکای قابل اعتمادتری از سایر همسایگان - مثلاً چین - می‌داند، سرمایه‌گذاری‌های عظیمی در این دو کشور به عمل آورده است. این مسئله همچنین در مورد پیمان نظامی آنزوس (با عضویت آمریکا، استرالیا و زلاندنو) نیز صادق است. هدف این پیمان حفظ امنیت اقیانوسیه و جزایر اطراف آن است و بوضوح مورد حمایت ژاپن نیز هست؛ زیرا در جهت

تحکیم منافع غرب عمل می‌کند.

ب) تهدیدهای خارجی

ژاپن با توجه به موقعیت جغرافیایی خاص خود و همجواری با سه کشور کمونیست و وجود اختلاف ایدئولوژیک با آنها، خود را در معرض تهدید خارجی می‌بیند و با سیاست طرفداری از بلوک غرب و وابستگی شدید به آمریکا از لحاظ امنیت خارجی، عادی کردن روابط با چین و بالاخره عادی ساختن اوضاع شبه جزیره کره و ایجاد ثبات در آن، می‌کوشد تا از تهدیداتی که در معرض آنها قرار دارد بکاهد.

۱. تهدیدات شوروی: در شرایط فعلی تهدید اصلی برای ژاپن از جانب شوروی تلقی می‌شود؛ زیرا نزدیکی آن با خاک ژاپن و حضور فعال ناوگانهای دریایی و قدرت نظامی و موشکهای قاره‌پیما و میان برد، که به آسانی ژاپن را در تیررس خود قرار داده‌اند، تهدیدی جدی و خطرناک برای آن کشور محسوب می‌شود.

شوروی از دهه ۱۹۶۰ به بعد، تقدم زیادی برای تقویت نیروهای خود در خاور دور قائل شده است، به حدی که بین یک چهارم تا یک سوم از کل نیروهای خود را در منطقه شرقی مستقر نموده و اخیراً نیز تعداد زیادتری نیروی ضربتی اتمی، شامل موشکهای میان برد اس. اس. ۲۰، را در قسمت آسیای خود مستقر کرده است. همچنین با احداث یک خط آهن، به موازات خط آهن سابق، تحرک نیروهای خود را افزایش داده و با استقرار بمب افکنهای استراتژیک و افزایش زیردریایی‌های اتمی به قدرت نظامی خود افزوده است.

تحرکات شوروی در منطقه اطراف ژاپن بخصوص استقرار نیروهای زمینی و هوایی در جزایر چهارگانه — که به اشغال شوروی درآمده‌اند — باعث ترس و اضطراب ژاپنی‌ها از یک حمله غافلگیرانه شده است. شوروی‌ها با استقرار بیش از ۴۰ فروند هواپیما و تعداد زیادی تانک، توپهای دورزن، نفربرهای زرهی و موشکهای زمین به هوا و زمین به زمین بسیار مدرن در سه جزیره از جزایر فوق، امنیت ژاپن را به طور جدی مورد تهدید قرار داده‌اند. شوروی‌ها در پنج سال منتهی به ۱۹۸۵، بیش از ۳۴۵ پرواز شناسایی در اطراف مجمع‌الجزایر ژاپن داشته‌اند. در همین مدت بیش از ۵۰۵ سفر دریایی شناسایی و عبور از تنگه‌های سه گانه ژاپن انجام داده‌اند که خود نشانه‌ای از تحرکات نیروهای نظامی شوروی در اطراف ژاپن است.

۲. تهدید سایر همسایگان: دو کشور کمونیست کره شمالی و چین می‌توانند تهدیدی مؤثر برای ژاپن به شمار روند. با توجه به روابط حسنه‌ای که بین چین و ژاپن

ایجاد شده، در آینده نزدیک چین نمی‌تواند تهدیدی جدی علیه ژاپن باشد؛ اما با توجه به اختلافات ایدئولوژیک، اجتماعی و اقتصادی که بین دو کشور وجود دارد، در بلندمدت این مسئله قابل پیش‌بینی نیست. چنانچه هیئت حاکمه جدیدی بر چین مسلط شود که در راه دوستی با شوروی گام بردارد، به‌طور کلی موازنه قوای جهانی تغییر خواهد کرد و لاقلاً تأثیر آن در منطقه اقیانوس آرام بسرعت به چشم خواهد خورد. به هر حال در شرایط فعلی تهدیدی از جانب چین برای ژاپن وجود ندارد.

کره شمالی به‌علت وضعیت خاص خود، هم با چین و هم با شوروی روابط حسنه‌ای دارد و به نسبت از سیاست مستقلی پیروی می‌کند. گرچه به‌علت خاطره استعمار و اشغال نظامی ژاپن همواره به‌چشم دشمن به آن می‌نگرد؛ اما در سالهای اخیر با وجود نداشتن رابطه سیاسی، از میزان حملات تبلیغاتی علیه آن کشور کاسته است.

همچنین باید خاطر نشان ساخت که ویتنام به‌علت داشتن ساحل در کنار دریای چین و تسلط بر تنگه مالاکا و کانال باشی، که راه اصلی عبور کشتی‌ها به ژاپن است، می‌تواند تهدیدی علیه امنیت خطوط کشتیرانی به طرف ژاپن، باشد. در حال حاضر ویتنام به دلیل درگیری‌های مرزی با چین و اشتغال در نبرد با نیروهای کامبوج و تایلند و فقر شدید، تهدید مؤثری به شمار نمی‌رود؛ لیکن در آینده و پس از رفع درگیری‌ها، معلوم نیست که تا چه حد می‌تواند امنیت ناحیه را به خطر اندازد.

استفاده شوروی از دو پایگاه دریایی در ویتنام و نزدیک بودن آن با فیلیپین، که همواره نیروهای آمریکایی مستقر در آن کشور می‌توانند مانعی در راه گسترش نفوذ شوروی باشند، آن منطقه را از حساسیت ویژه‌ای برخوردار می‌سازد، که بالمآل در امنیت اقیانوس آرام مؤثر است.

۶. اتکای ژاپن به آمریکا در امنیت خارجی

بعد از جنگ جهانی دوم و تسلیم بدون قید و شرط ژاپن به قوای متفقین و به اشتغال درآمدن آن کشور توسط قوای نظامی، که مدت ۷ سال به طول انجامید، ژاپن به کلی خلع سلاح شد و امنیت داخلی و خارجی آن به آمریکایی‌ها که از جانب متفقین وارد آن کشور شدند، سپرده شده هدف اساسی از خلع سلاح ژاپن، دور نگه داشتن این کشور از صحنه رقابتهای سیاسی و جلوگیری از میلیتاریسمی بود که در دو جنگ جهانی قابلیت خوبی را از نظر استعداد و تکنیک از خود نشان داده بود. به این ترتیب آنها یکی از مدعیانی را که می‌توانست دوباره امنیت بین‌المللی را به خطر افکند، از صحنه سیاسی و نظامی حذف نمودند. اما با شروع جنگ کره - به ترتیبی که قبلاً شرح داده شد - یک

نیروی پلیس داخلی و پلیس ساحلی تشکیل شد و از آن پس آمریکایی‌ها با انعقاد پیمانهای نظامی امنیت خارجی ژاپن را تضمین نمودند.

الف) تاریخچه تشکیل پیمانهای دو جانبه با آمریکا و تغییرات آن

در ۸ سپتامبر ۱۹۵۱، همزمان با امضای قرارداد صلح با ۴۸ کشور جهان (در سانفرانسیسکو)، پیمانی امنیتی بین ژاپن و آمریکا منعقد شد و هدف از امضای آن حفظ ژاپن از حمله و نفوذ خارجی و عمدتاً جلوگیری از تهاجم کمونیستها بود، که بیش از نیمی از آسیا را به تسلط خود درآورده بودند. به موجب این قرارداد، تا زمانی که خطر تجاوز خارجی از بین نرفته و یا صلح و امنیت جهانی تحت معیارهای سازمان ملل متحد برقرار نشده، نیروهای آمریکایی در خاک ژاپن باقی خواهند ماند. در ضمن اشغال نظامی ژاپن در ۲۸ آوریل ۱۹۵۲، یعنی زمان تصویب پیمان امنیتی توسط پارلمان آن کشور، به طور رسمی خاتمه یافت.

تحت پوشش پیمان فوق، بیش از ۲۶۰ هزار سرباز آمریکایی در خاک ژاپن مستقر شدند، که قسمت عمده آن را نیروی هوایی و دریایی تشکیل می‌دادند. وجود این تعداد از سربازان همواره مورد اعتراض بسیاری از مردم و نمایندگان مجلس قرار می‌گرفت؛ لیکن ضرورت جلوگیری از توسعه کمونیسم و تهاجم ناگهانی به ژاپن موجب شد که این اعتراضات چندان مورد توجه قرار نگیرد.

پس از تشکیل نیروهای دفاعی ژاپن و تجدید سازمان کلتی آن در سال ۱۹۵۴ و همچنین پیشرفت اقتصادی آن کشور، مقامات ژاپنی از سال ۱۹۵۸ مذاکراتی را برای تجدیدنظر در پیمان امنیتی مزبور با وزیر خارجه وقت آمریکا آغاز کردند که بالاخره در ۱۹ ژانویه ۱۹۶۰ به امضای پیمان امنیتی و همکاری متقابل بین ژاپن و آمریکا انجامید. در این پیمان دو نکته حائز اهمیت است: اول اینکه مسئله امنیت و حفظ آن یک جانبه نیست، بلکه دو کشور به طور سمبولیک به همکاری در دفع هر تجاوزی متعهد شده‌اند. دوم اینکه پیمان تنها ناظر به مسائل امنیتی و نظامی نیست، بلکه همکاری متقابل در زمینه‌های توسعه اقتصادی و برقراری دموکراسی و عدالت اجتماعی را نیز شامل می‌شود. طبیعی است که ژاپن در اجرای مفاد پیمان جدید، با در نظر گرفتن محدودیتهایی که در زمینه نظامی دارد، نمی‌تواند به عنوان یک شریک مساوی و برابر با آمریکا قرار گیرد و در نتیجه دفاع از امنیت و دفع تجاوز خارجی همچنان برعهده آمریکا باقی می‌ماند.

پیمان امنیتی و همکاری متقابل ژاپن و آمریکا، که برای یک دوره دهساله معتبر بود، در ۲۳ ژوئن ۱۹۷۰ به طور خودکار تمدید شد و تا یک سال بعد از آنکه یکی

از طرفین عدم تمایل خود را جهت تمدید آن اعلام کند، این قرارداد به قوت خود باقی است.^۸

ب) مسئلهٔ تهاجم در قرارداد

در قرارداد دو جانبه پیش‌بینی شده است که از کلیهٔ امکانات طرفین برای دفاع از ژاپن استفاده شود. در نتیجه، حملهٔ نظامی به ژاپن از طرف هر قدرت تجاوزگر، نه تنها به وسیلهٔ نیروهای مسلح ژاپن دفع خواهد شد، بلکه این تجاوز حملهٔ به آمریکا نیز تلقی می‌شود و در این صورت، آمریکا به دفع آن ملزم خواهد بود. چون این امر دو جانبه است، ژاپن نیز در حملهٔ نظامی به آمریکا متعهد است اقدام لازم را به عمل آورد؛ بنابراین نیروهای نظامی آن باید در سطحی تقویت شوند که از عهدهٔ انجام اقدام ضروری برآیند و این امر راه را برای به عهده گرفتن وظایفی در حفظ امنیت اقیانوس آرام، که در آن منافع آمریکا بسیار گسترده است، می‌گشاید.

پ) نیروهای آمریکایی مستقر در ژاپن

در سال ۱۹۵۲ بیش از ۲۶۰ هزار نفر نیروی نظامی آمریکایی در ژاپن حضور داشتند؛ اما طی چند سالی که از اجرای پیمان امنیتی دو جانبه گذشت و همچنین با تشکیل نیروهای دفاعی ژاپن، در سال ۱۹۵۴، از تعداد نیروهای آمریکایی کاسته شد؛ به طوری که در سال ۱۹۶۰ و به هنگام انعقاد پیمان جدید امنیتی متقابل و همکاری‌های دو جانبه، حدود ۴۵ هزار نفر نیروی نظامی آمریکایی در خاک ژاپن وجود داشت و از آن تاریخ جز در یک دورهٔ کوتاه در سالهای ۷۲-۱۹۷۱، که به علت تحولات در جنگ ویتنام که تعداد نیروهای آمریکایی به ۶۵ هزار نفر افزایش یافت، از حد سال ۱۹۶۰ بیشتر نشده است.

نیروهای مزبور در پایگاه‌های متعدد هوایی و دریایی در سراسر خاک ژاپن مستقرند. در سال ۱۹۵۲ وسعت پایگاه‌های آمریکایی معادل ۱۳۵۳ کیلومتر مربع بود و ۲۸۲۴ پایگاه و منطقهٔ نظامی را شامل می‌شد؛ ولی در پایان سال ۱۹۸۵ به ۴۸۲ کیلومتر مربع و ۱۱۶ منطقهٔ نظامی کاهش یافت. تحول عمده در این زمینه به استرداد جزیرهٔ اکیناوا (در سال ۱۹۷۲) به ژاپن مربوط است؛ هر چند که هنوز قسمت عمده‌ای از نیروهای آمریکایی در پایگاه‌های مختلف این جزیره متمرکزند و از آن برای کنترل خاور دور استفاده می‌کنند.^۹

ستاد فرماندهی کل نیروهای آمریکایی در پایگاه یوکوتا، در غرب توکیو، مستقر

است و نیروهای هوایی در چهار پایگاه هوایی بوکوتا، می ساوا، آتسوگی و ایواکنی و نیروهای دریایی در دو پایگاه عمده یوکوسوکا و ساسه بو مستقرند. نیروهای مستقر در جزیره اکیناوا جدا از نیروهای حافظ امنیت ژاپن محسوب می شوند.

ت) اهمیت قرارداد دو جانبه در حفظ وضع موجود بین المللی در خاور دور چون قرارداد امنیتی ژاپن و آمریکا به دولت آمریکا امکان می دهد که از کلیه تسهیلات دریایی، هوایی و حتی زمینی ژاپن استفاده کند، برای حفظ «وضع موجود» در اقیانوس آرام و خاور دور اهمیت زیادی دارد. آمریکایی ها بعد از جنگ جهانی دوم و پس از پیروزی کمونیستها در کره شمالی، چین و ویتنام شمالی، با اتکای به این قرارداد توانستند برای سالهای طولانی از پیروزی کمونیستها در سراسر هند و چین جلوگیری کنند و پس از پیروزی کمونیستها در هند و چین نیز توانسته اند وضع موجود را در کشورهای آسیای جنوب شرقی، بویژه فیلیپین و اندونزی، حفظ نمایند. ملاحظه می شود که حفظ ثبات کشورهای طرفدار غرب در منطقه اقیانوس آرام بر این قرارداد و سایر قراردادهای بویژه حضور نظامی آمریکا در منطقه، متکی است و بدین لحاظ اهمیت زیادی دارد.

ث) مانورهای مشترک

سالانه در کلیه رسته های هوایی و دریایی مانورهای مشترکی بین نیروهای آمریکایی مستقر در ژاپن و سایر مناطق خاور دور و همچنین با نیروهای دفاعی ژاپن انجام می شود که هدف آنها هماهنگی بین این نیروها و آمادگی رزمی برای مقابله با خطر خارجی است. در سال ۱۹۸۴ در مجموع ۲۴ مانور مشترک برگزار شد که نیروی زمینی ۴ مانور مشترک، نیروی دریایی ۶ مانور مشترک و نیروی هوایی ۱۴ مانور مشترک داشته اند. در سالهای اخیر در اکثر مانورها، انتقال مسئولیت به نیروهای ژاپن مورد نظر بوده و در کل به جهت تقویت نیروهای دفاعی و نظامی این کشور صورت گرفته است.

۲.

وضعیت نظامی بین المللی

در این بخش، کلیه عواملی که باعث درک بهتر از وضعیت نظامی بین المللی

می شود، بررسی می‌گردد.

۱. نگرش کلی

الف) ساختار نظامی جهان

مواجهه میان شرق و غرب با ساختار سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیکی متفاوت، ساختار نظامی جهان را ترسیم می‌کند. دو بلوک شرق و غرب دارای سیستم امنیت جمعی مختص به خود می‌باشند که به وسیله ماشین نظامی قدرتمند دو کشور آمریکا و شوروی حمایت می‌شوند.

شوروی نیروهای هسته‌ای استراتژیک و میان برد و قوای نظامی عظیمی دارد، که آن را از اروپا تا خاور دور در سرزمینهای خود و در کشورهای اروپای شرقی مستقر کرده است. ناوگان نظامی شوروی نه تنها در پایگاه‌های ساحلی، بلکه در اقصی نقاط اقیانوسهای جهان و در نزدیکی آمریکا در دریای مدیترانه و اقیانوس هند و دریای جنوبی چین فعالیت مستمر دارد.

آمریکا نیز نیروهای هسته‌ای استراتژیک و میان برد و همچنین نیروهای نظامی متعارف خود را در کشورهای هم‌پیمان خویش مستقر کرده و به اصطلاح آنها را تحت پوشش «چتر اتمی» قرار می‌دهد و این نیروها در کشورهای اطراف شوروی از اروپا تا آسیا وجود دارند. ناوگان نظامی آمریکا نیز در اقیانوس هند، دریای مدیترانه و اقیانوس آرام حضور فعال و مستمری دارد.

با توجه به وضعیت پیچیده بین‌المللی، در مناطق مختلف جهان دو ابر قدرت سعی می‌کنند. با تقویت نیروهای نظامی و استفاده از تکنولوژی‌های پیشرفته، حتی از فضا نیز برای مقاصد نظامی استفاده کرده، برتری خود را بر دیگری حفظ نمایند. در چنین شرایطی است که پیشنهادات متعددی برای خلع سلاح و یا کاهش نیروهای هسته‌ای و متعارف ارائه می‌شود و این تنها وسیله‌ای است که طرفین بتوانند از اهرم خلع سلاح برای توقف طرف دیگر استفاده کنند.

ب) مواجهه شرق و غرب و تمرکز آن بر آمریکا و شوروی

اکنون بعد از ۴۰ سال که از پایان جنگ جهانی دوم می‌گذرد، وضعیت نظامی جهان به طور کلی بر محور کشمکشها و همکاری‌های دو بلوک می‌گردد. در طول این سالها، دو پدیده قابل توجه است؛ نخست توسعه سازمانهای نظامی طرفین و دیگری گسترش نفوذ آنها در کشورهای ثالث بر مبنای قدرت نظامی آنان که موجب تشنج در

جهان شده است.

مروری بر روابط دوجانبه شرق و غرب در دوران جنگ و پس از آن ما را در درک موضوع کمک می‌کند:

دوره اول — دو کشور آمریکا و شوروی با وجود نظامهای سیاسی متفاوت، در دوران جنگ جهانی دوم برای شکست دشمن مشترک، همکاری‌های گسترده‌ای با یکدیگر به عمل آوردند؛ ولی بلافاصله پس از جنگ، برخورد بین طرفین آغاز شد و شدت یافت، بدین معنی که پس از شکست آلمان، بر اثر حضور نظامی شوروی در اروپای شرقی، دولت‌های دست‌نشانده با مرام سوسیالیستی ظاهر شدند و دولت آمریکا برای جلوگیری از بروز چنین پدیده‌ای در اروپای غربی مجبور شد برنامه توسعه و ترمیم عظیمی را متقبل شود، که به «برنامه مارشال» معروف شد. همچنین پس از محاصره برلن توسط شوروی‌ها و شروع جنگ سرد، آمریکا مجبور شد برای به وجود آوردن یک سیستم امنیت دسته‌جمعی تحت لوای منشور ملل متحد اقدام نماید و سازمان ناتورا پی ریزی کند. شوروی‌ها نیز متقابلاً قرارداد ورشورا منعقد کردند و کشمکش در اروپا بوضوح و برای مدتی طولانی، که تا به امروز نیز ادامه دارد، آغاز شد.

در آسیا نیز بر اثر حضور نظامی شوروی در شبه جزیره کره و چین (و تشکیل دولت‌های کره شمالی و جمهوری خلق چین) و سرانجام به دنبال آغاز جنگ کره، لزوم ایجاد یک سیستم دفاعی به منظور جلوگیری از توسعه نفوذ کمونیسم، برای کشورهای بلوک غرب محرز گردید و به دنبال آن چندین پیمان نظامی به وجود آمد.

دوره دوم — پس از جنگ جهانی دوم، نیروهای نظامی متعارف کشورهای بلوک غرب از هر لحاظ عقب‌مانده‌تر بودند و برتری مطلق آمریکا تنها در نیروی هسته‌ای و بمب‌افکن‌های زیاد آن کشور بود، که آن نیز تا سال ۱۹۴۹ — که روسها موفق به آزمایش اولین انفجار اتمی خود شدند — ادامه داشت. در آن زمان بلوک غرب از تئوری «استراتژی تلافی جویانه همه‌جانبه» پیروی می‌کرد تا برتری طلبی بلوک شرق را متوقف سازد و تا سال ۱۹۵۲، آمریکا به دلیل دستیابی به بمب هیدروژنی از این تئوری دفاع می‌کرد؛ ولی در همین سال روسها نیز موفق شدند از بمب هیدروژنی بهره گیرند و پس از این تاریخ روسها در زمینه آزمایش اولین موشک قاره‌پیمای بالستیکی و سپس، در سال ۱۹۵۷، با ارسال اولین قمر مصنوعی به فضا، از آمریکا جلو افتادند و با موشک‌های قاره‌پیمای جدید به آسانی می‌توانستند قاره آمریکا را هدف گیری کنند. با توجه به برتری روسها در زمینه نیروهای نظامی متعارف و همچنین دستیابی به تکنولوژی موشک‌های قاره‌پیمای، «استراتژی تلافی جویانه همه‌جانبه»، در سال ۱۹۶۲ دیگر محلی از اعراب

نداشت؛ لذا غرب برای مواجهه با نیروی نظامی شوروی استراتژی جدیدی به نام «استراتژی تلافی جویانه قابل انعطاف» را فراراه خود قرارداد و بدین وسیله توانست در هر مرحله قابلیت و توانایی نیروهای خود را افزایش دهد.

دوره سوم - از پایان جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۶۰، روسها از یک استراتژی سنتی مبتنی بر استقرار نیروهای نظامی در اروپای شرقی و گسترش نفوذ در آن کشورها پیروی می‌کردند. از این سال به بعد، روسها علاوه بر حضور نظامی در اروپای شرقی، تعداد زیادی از نیروهای خود را در شرق دور و مناطق نزدیک مرزچین و دریای ژاپن مستقر کردند تا بدین ترتیب سلطه خود را جهانی نمایند. تقویت نیروهای نظامی شوروی حتی تا اواسط دهه ۷۰، در دوره‌ای که در اصطلاح «دتانت» نامیده می‌شود، ادامه یافت؛ در صورتی که موقعیت دفاعی آمریکا به لحاظ جنگ ویتنام، از لحاظ نظامی و روانی، دچار اختلال و کاهش گردید.

دوره چهارم - در سال ۱۹۶۲ شوروی‌ها موشکهای خود را در کوبا مستقر کردند و آمریکا توانست با محاصره دریایی، آنها را وادار به خارج ساختن این موشکها کند و این نمایش قدرت، تفوق آنها را در نیروهای هسته‌ای دریایی بخوبی اثبات نمود. روسها بر اثر این تجربه تلخ، به قدرت نظامی خود افزودند و همچنین برای استحکام روابط با کشورهای بلوک شرق اقدامات زیادی انجام دادند.

دوره پنجم - در دوران «دتانت» که روابط شرق و غرب بر مبنای همکاری قرار گرفت، باز هم روسها به گسترش نفوذ سیاسی در کشورهای جهان سوم پرداختند. در آنگولا سربازان کوبایی به طور مستقیم درگیر جنگ داخلی شده، نیروهای طرفدار شوروی را بر سر کار آوردند. در کشمکش بین دویمن، و سومالی و اتیوپی در صحرای اوگادان، شوروی‌ها دخالت سیاسی کردند. همچنین در سال ۱۹۷۹ با مداخله مستقیم در افغانستان به طور رسمی و علنی نفوذ خود را در منطقه عیان نمودند. این اقدام که در نقطه‌ای غیر از اروپای شرقی صورت گرفت، خود مبین این امر بود که ممکن است شوروی در هر نقطه‌ای از جهان (که دارای منافعی باشد)، همین عمل را تکرار کند. این اقدام، روابط شرق و غرب را بشدت تحت تأثیر قرارداد و آن را تیره ساخت.

اقدام شوروی باعث شد که نه تنها آمریکا، بلکه هر یک از متحدین آن مجبور شوند سازمان نظامی خود را گسترش دهند تا از این طریق بتوانند اقدامات شوروی را تا حدودی خنثی کنند. ژاپن نیز به عنوان یکی از متحدین آمریکا به تقویت نیروهای دفاعی خود دست زد و سازمان نظامی را گسترش داد. در دوران کارتر و در زمان زمامداری سوزوکی، ژاپن قول داد که دفاع از کشور را تا شعاع هزار مایل دریایی برعهده گیرد. این

امر علاوه بر اینکه نیروهای آمریکایی را آزاد می‌گذارد تا در سایر نقاط تحرک بیشتر داشته باشند، ژاپن را وارد سیستم نظامی بین‌المللی می‌کند و با تکنولوژی پیشرفته‌ای که در اختیار دارد می‌تواند بزودی به یک قدرت مؤثر نظامی مبدل شود.

۲. توسعه سازمان نظامی شوروی و گسترش نفوذ آن

از آنجا که بر طبق نظر روسها، جنگ با کشورهای امپریالیستی اجتناب‌ناپذیر است، آنها به‌طور مداوم درصدد توسعه سازمان ارتش نیروهای نظامی خود هستند و این توسعه در هر دو زمینه نیروهای هسته‌ای و متعارف صورت گرفته و می‌گیرد. علیرغم تبلیغات صلح‌طلبی و مشکلات داخلی و بدون اعتنا به کاهش درآمدهای نفتی و رشد پایین اقتصادی و کمبود نیروی کار، ارتش و سازمان نظامی همچنان از تقدم خاصی برخوردار است. میخائیل گورباچف در اعلام خط‌مشی خود ذکر کرده است که در برنامه‌های دفاعی هیچگونه تغییری صورت نمی‌گیرد و روند افزایش قدرت نظامی برای جلوگیری از هرگونه تجاوز ادامه خواهد یافت.

در زمینه توسعه نیروهای هسته‌ای استراتژیک باید خاطر نشان ساخت که شوروی دارای موشکهای قاره‌پیمای و پرتاب شونده از زیردریایی‌ها و بمب افکنهای دور پروازی است، که تعداد کثیری از آنها از کلاهکهای میرو- که قابلیت نشانه‌گیری مستقل را دارند - برخوردارند.

شوروی‌ها در زمینه نیروهای نظامی متعارف و غیراستراتژیک، بخصوص سلاحهای هسته‌ای میان‌برد، که در وهله اول بتواند کشورهای همسایه شوروی مانند اروپای غربی، چین و ژاپن و حتی قسمتی از خاک آمریکا را مورد حمله قرار دهد، به پیشرفت و توسعه زیادی دست یافته‌اند. موشکهای اس. اس-۲۰ و بمب افکنهای بک فایر (تی. یو. - ۲۲ ام) که توانایی حمل سلاحهای اتمی را دارند در پایگاه‌های مناسب در خاک شوروی نگهداری می‌شوند. در زمینه سایر سلاحهای غیراستراتژیک می‌بایست از انواع جدید موشکهای زمین به زمین اس. اس-۲۱، ۲۲ و ۲۳ و نیز موشکهای کروز آ. اس-۱۵ و انواع جدید اس. اس. سی. ایکس - ۴ و اس. اس. ان. ایکس - ۲۱ با حجم زیاد مواد منفجره نام برد.

درباره سلاحهای متعارف می‌توان از ۵۷ هزار تانک و ۱ میلیون و ۹۳۰ هزار نفر سرباز در ۱۹۹ لشکر، که در شوروی و کشورهای اقمارش مستقر است، نام برد. به ظاهر شوروی‌ها هنوز از تئوری برتری عددی نیروهای مسلح پیروی می‌کنند. شوروی در زمینه نیروی هوایی با داشتن ۸۸۰۰ هواپیمای جنگی، که از دهه ۷۰، نسل جدیدی از

هواپیماهای فوق مدرن را جایگزین نسل قدیم کرده است، از برتری به نسبت بالایی برخوردار است.

ظرفیت ناوگان دریایی شوروی نیز طی ۲۰ سال گذشته افزایش فوق العاده‌ای یافته و از حالت نیروی دفاع ساحلی به یک ناوگان بین‌المللی تبدیل شده که در تمامی آبهای جهان به رفت و آمد مشغول است. این ناوگان با داشتن ۲۸۸۰ فروند انواع شناور (که ۳۸۰ فروند آن زیردریایی‌های مختلف است و می‌توانند سلاح‌های اتمی را حمل نمایند)، از پشتیبانی ۸۴۰ هواپیما، منجمله بمب افکن‌های بک‌فایر، برخوردار است. همچنین در سالهای اخیر در زمینه ناوهای هواپیما بر پیشرفته‌های زیادی مشاهده می‌شود و در حال حاضر چهار ناو (در کلاس - کیف) دارد و تعدادی در دست ساخت است، که قدرت و تحرک نیروی دریایی شوروی را در سراسر جهان افزایش داده است.^{۱۰}

از سال ۱۹۶۵ تا به حال تعداد مستشاران نظامی شوروی در ۳۰ کشور جهان چهار برابر شده است و حدود ۲۴ هزار نفر تخمین زده می‌شود. این مستشاران که اکثراً از آنها در تربیت نیروهای نظامی استفاده می‌شود، در کشورهای سوریه، لیبی، یمن جنوبی، اتیوپی، ویتنام، لائوس، پرو و نیکاراگوا حضور دارند.^{۱۱}

۳. توسعه سازمان نظامی آمریکا و گسترش نفوذ آن

آمریکا که بعد از جنگ جهانی دوم پرچمدار کشورهای سرمایه‌داری گردید، به علت توسعه اقتصادی بیش از اندازه و احتیاج به منابع اولیه (برای خود و متحدانش) و همچنین بازنگهداشتن مسیر عبور این مواد استراتژیک، به توسعه سازمان نظامی خود پرداخته و آماده است تا با تمام قوای متعارف و هسته‌ای از منافع خود و متحدانش دفاع کند.

کوشش آمریکا در دهه ۷۰ و دوران به اصطلاح تشنج‌زدایی (دتان) بر این بود تا نیروهای خود را هم‌تراز نیروهای شوروی نگاه‌دارد. به همین دلیل در آن دوران که روسها مشغول توسعه سازمان نظامی خود بودند، توانایی آمریکا برای مقابله با نیروهای شوروی زیر سؤال برده شد. این امر بوضوح در سال ۱۹۷۹ به هنگام اشغال افغانستان، توسط نیروهای ارتش سرخ مورد توجه قرار گرفت و از آن هنگام دولت آمریکا به توسعه سازمان نظامی خود دست زد و از متحدانش خواست که آنها نیز سازمان نظامی خود را تا حد امکان تقویت کنند.

در دوران ریاست جمهوری ریگان، تصمیم گرفته شد که نیروهای نظامی آمریکا تا حد امکان ضمن داشتن قابلیت تدافعی کامل، قدرت هرگونه تهاجم لازم را برای

بازدارندگی دشمن داشته باشند. آمریکایی‌ها برای نیل به این هدف، به مدرن کردن سلاح‌های متعارفی و هسته‌ای پرداختند.

آمریکایی‌ها در زمینه نیروهای هسته‌ای به تقویت نیروهای اتمی خود دست زده‌اند و جایگزینی موشک‌های جدید قاره‌پیمای پرتاب‌شونده از سیلواها، زیردریایی‌ها و یا هواپیماهای بمب افکن استراتژیک از برنامه‌های در دست اقدام است. موشک‌های جدید قاره‌پیمای ام. ایکس با داشتن کلاهک‌های میرو و یا تک کلاهکی کوچکتر، جایگزین مدل‌های قدیمی‌تر می‌شود و بدین ترتیب قدرت نشانه‌گیری آنها و سرعت حرکتشان بهبود می‌یابد. همچنین آمریکایی‌ها در زمینه موشک‌های قاره‌پیمای پرتاب‌شونده از زیردریایی‌ها نیز برنامه‌های توسعه و افزایش زیردریایی‌های نوع ترایدنت و ترایدنت - ۲ را در دست تهیه دارند که بزودی تعداد قابل توجهی از آنها جایگزین نسل قدیمی خواهد شد. این زیردریایی‌ها می‌توانند موشک‌های ام. ایکس را پرتاب کنند.

به منظور تقویت نیروی هوایی، بمب افکن‌های استراتژیک جدیدی که قادر به حمل بمب‌های اتمی بوده و جایگزین نسل هواپیماهای ب-۵۲ خواهند شد، در حال ساخت است. این بمب افکن‌ها که به نام ب-۱. ب خوانده می‌شوند و سرعت مافوق صوت دارند، قادر به حمل موشک‌های کروز هوا به زمین نیز هستند.

سلاح‌های اتمی غیراستراتژیک مانند موشک‌های میان برد پرشینگ - ۲ و موشک‌های کروز، که از سال ۱۹۸۳ در اروپا مستقر شده و توانایی دفع خطر موشک‌های اس. اس - ۲۰ شوروی را دارند، ضریب اطمینان دفاعی اروپا را بالا برده‌اند. همچنین موشک‌های پرتاب‌شونده از روی ناو‌ها (به نام توماهاوک)، که می‌توانند کلاهک‌های متعارفی و هسته‌ای را حمل کنند، اطمینان بیشتری به متحدان آمریکا بخشیده‌اند.

طرح ابتکار دفاع استراتژیک، موسوم به جنگ ستارگان از سال ۱۹۸۳ توسط دولت ریگان پیگیری می‌شود، نه تنها ظرفیت دفاعی، بلکه قدرت تهاجمی آمریکا را نیز افزایش می‌دهد. براساس این طرح دفاعی، موشک‌های بالستیک که از طرف دشمن مورد استفاده قرار می‌گیرد، در هر یک از چهار مرحله بعد از پرتاب می‌تواند مورد تهاجم قرار گرفته و قبل از رسیدن به هدف از میان برده شود.

همچنین آمریکا و متحدانش در زمینه سلاح‌های متعارفی به توسعه سازمان نظامی خود دست زده‌اند تا بتوانند با قوای روسیه و متحدانش، که قادر به حمله تمام عیار در دو یا سه جبهه هستند، مقابله کنند. آمریکا در زمینه نیروی زمینی با داشتن ۱۶ لشکر، جمعاً ۷۶۰ هزار نفر، سعی دارد با بالابردن قدرت آتش و تحرک این نیروها آنها را تقویت کند و با ایجاد لشکرهای سبک پرتحرک، آنها را جایگزین لشکرهای زرهی و

سنگین نماید. همچنین می‌کوشد که با جایگزین نمودن تدریجی هواپیماهای اف-۱۵ و اف-۱۶ به جای مدل‌های قدیمی، توانایی هوایی خود را، که در جنگ‌های متعارف از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، تقویت کند. آمریکا سعی دارد ۶۰۰ کشتی جنگی همراه با ۱۵ ناو هواپیمابر و چهار لشکر رزمی «سطح آبی» به عنوان کلید اصلی نیروی دریایی، در دهه ۱۹۸۰، به ناوگان خود اضافه کند.

اکنون موشک‌های کروز توماهاوک دریا به دریا و دریا به زمین بر روی تعدادی از ناوهای آمریکایی مستقر شده و قادرند کلاهک اتمی را نیز حمل کنند. همچنین در ادامه توسعه نیروی دریایی، چهار فروند رزمناو ۴۰ هزار تنی نیوجرسی، آیوا، میسوری و ویسکانسین با تغییراتی که در آنها صورت گرفته، وارد این نیروها شده‌اند.^{۱۲}

به‌طور کلی روند توسعه ماشین نظامی آمریکا در جهت بالا بردن کیفیت نیروهای نظامی است و به همین دلیل آن کشور سالانه بودجه هنگفتی را صرف تحقیقات و تکنولوژی‌های جدید می‌کند. بالا بودن قدرت نظامی آمریکا و همچنین افزایش آن موجب شده که دامنه نفوذ آمریکا در جهان گسترش یابد.

۴. مواجهه ناتو و ورشو

بعد از جنگ جهانی دوم بتدریج در میان کشورهایی که تا چندی قبل با هم متفق و متحد بودند، بر اثر اختلافات ایدئولوژیک و تضاد منافع، عدم اطمینان به وجود آمد؛ زیرا ارتش‌های اکثر این کشورها از هم پاشیده و نفوذ کمونیسم در حال گسترش بود و ارتش سرخ در کشورهای اروپای شرقی قدرتمندانه حضور داشت و نابسامانی اقتصادی و سیاسی کشورهای اروپای غربی نیز باعث افزایش قدرت احزاب کمونیست و جناح چپ گردید و خطر سقوط این کشورها به دامان کمونیسم به وجود آمده بود. ممالک اروپایی که خود را در معرض تهدیدات مداوم شوروی می‌دیدند، با کمک و حمایت آمریکا در صدد برآمدند تا با انعقاد پیمان‌هایی به یکدیگر کمک متقابل نمایند. کودتای کمونیستی فوریه ۱۹۴۸ در چکسلواکی و محاصره برلن در ژوئن همان سال، تلاش اروپایی‌ها را تسریع کرد و بالاخره در چهارم آوریل ۱۹۴۹ پیمان آتلانتیک شمالی بین ۱۰ کشور اروپایی (انگلستان، فرانسه، بلژیک، هلند، لوکزامبورگ، نروژ، پرتغال، دانمارک، ایتالیا و ایسلند)، آمریکا و کانادا در واشنگتن به امضا رسید.^{۱۳} حضور آمریکا در این پیمان نشان دهنده اهمیت است که این کشور برای حفظ امنیت اروپا و جلوگیری از اقدامات توسعه طلبانه شوروی قائل بود. در عین حال نباید فراموش کرد که آمریکا جهت بازسازی صنایع اروپا و ترمیم خرابی‌های جنگ، به‌طور مستقیم و یا از

طریق تشویق اتباع خود به سرمایه‌گذاری در اروپا، کمکهای زیادی به این قاره کرده بود و نمی‌توانست آن را در خلأ امنیتی رها کند.

پیمان ناتو به منظور برنامه‌ریزی، هماهنگی و تقویت سیستم دفاع مشترک در مقابل تهدیدات خارجی، بدون آنکه از کشور خاصی نام برده شود، تأسیس شده و در عین حال مساعی زیادی برای ایجاد همکاری در سایر زمینه‌ها، بخصوص امور اقتصادی، به عمل می‌آورد. با این وجود، لبه تیز پیمان، همانا جنبه دفاعی آن است که هر حمله مسلحانه علیه یک یا چند کشور عضو را به منزله حمله علیه تمامی اعضا تلقی می‌کند.

در اصل، اروپا مهمترین منطقه و یکی از سه جبهه‌ای است که شوروی بر سر اعمال نفوذ کامل در آن با آمریکا در مبارزه است و در این قاره زمینه فراوانی برای درگیری‌های محدود وجود دارد. اما ترس عمومی از آن است که شروع یک جنگ محدود در این ناحیه بزودی جهانی شود و خسارات جبران‌ناپذیری به جامعه بشری وارد سازد. لذا ناتو برای جلوگیری از این پیشامد درصدد است که در هر مرحله با ایجاد تعادل نظامی و تقویت عوامل بازدارنده، از وقوع هر نوع جنگ ممانعت کند و در صورت وقوع جنگ، از چنان قدرت کوبنده‌ای برخوردار باشد که سرعت طرف مقابل را در هم شکسته، منکوب نماید. به همین جهت به طور مداوم در تلاش برای تقویت نیروهای نظامی خود است، به این امید که «ترس از نابودی کامل» وسوسه شروع جنگ را از ذهن دشمن بزدايد.^{۱۴}

اکنون ناتو قدرتمندترین پیمان دفاعی جهان غرب است که به تقریب بر تمامی اروپای غربی تسلط دارد و طی ۳۷ سالی که از پیدایش آن می‌گذرد، بخوبی نشان داده است که در جهت تأمین اهداف آمریکا حرکت کرده و خط‌مشی اساسی آن را پنتاگون و سیاستمداران آمریکایی پی‌ریزی می‌نمایند. از آنجا که آمریکا، اروپا را تنها منطقه نفوذ خود نمی‌داند و به سایر نقاط جهان، بخصوص خاورمیانه و خاور دور، نیز چشم طمع دارد، لذا پس از انقلاب اسلامی در ایران و لغوپیمانهای سنتو و سیتو و گسسته شدن حلقه‌ای که آمریکا به دور شوروی ایجاد کرده بود، سعی دارد ناتو را جایگزین این دو پیمان سازد و منطقه عملیاتی آن را تا این مناطق گسترش دهد. استراتژی ناتو در شرایط فعلی بر این اصل استوار است که از منافع حیاتی اعضا در سراسر جهان حفاظت نماید و بیشتر متوجه نقاطی است که مهمترین منابع مورد نیاز غرب از جمله نفت را تأمین می‌کند. با این طرز تلقی، از نظر آنها گسترش حوزه فعالیت این پیمان حداقل به خاورمیانه و خلیج فارس، که اکنون تا حدودی آن را به چشم می‌بینیم، امری عادی است.

تلاشهای کشورهای اروپایی در جهت تشکیل پیمان ناتو، موجب گردید که شوروی برای جلوگیری از انعقاد پیمان مزبور یک سیستم امنیت جمعی اروپایی را پیشنهاد نماید، که مورد موافقت کشورهای غربی قرار نگرفت. این کشورها در کنفرانسی که در نوامبر ۱۹۵۴ در مسکو تشکیل شد شرکت نکردند و تنها هواداران مسکو در آن حضور یافتند. کنفرانس مذکور مقدمه‌ای برای انعقاد نخستین پیمان نظامی در کشورهای بلوک شرق شد و سرانجام در مه ۱۹۵۵، سران هشت کشور اروپای شرقی در ورشو اجتماع کرده، پیمان نظامی ورشورا منعقد کردند، که پاسخ مستقیمی به تأسیس ناتو بود و امروز مهمترین سیستم تدافعی جمعی کشورهای بلوک شرق محسوب می‌گردد.^{۱۵}

طی سالهایی که از عمر پیمان ورشو می‌گذرد، این پیمان همواره در جهت منافع شوروی عمل کرده و تابع سیاستهای این کشور بوده است. نقش اول و فرماندهی واقعی قوایی که تحت پوشش پیمان ورشو قرار دارند، با شوروی است. هر چند حیطة این پیمان می‌بایست اروپای شرقی و هدف آن جلوگیری از تجاوز غرب و حفاظت از سیستم سوسیالیستی باشد، اما این پیمان نیز حیطة نفوذ خود را، به پیروی از مطامع روسها، جهانی می‌داند و همانند ناتو دارای استراتژی جهانی است. حضور نیروهای آلمان شرقی و بخصوص مستشاران نظامی آن در اتیوپی، افغانستان و سوریه و مستشاران لهستانی و رومانیایی در سایر کشورهای جهان، خود شاهدهی بر این مدعاست.

با توجه به اینکه دو پیمان مزبور تحت تأثیر مستقیم سیاستهای آمریکا و شوروی قرار دارند، لذا سیاستهای اتخاذ شده توسط اعضای هر یک از دو پیمان، به منطقه اروپا محدود نمی‌شود و هر برنامه‌ای که یکی از دو ابرقدرت در مورد متحدین خود اجرا کند، در اقدامات و عکس‌العملهای دیگری منعکس خواهد شد. با پیشرفتهای تکنولوژیکی که در امر انتقال نیروها، بخصوص در ساخت هواپیماهای ترابری، به وجود آمده است، طرفین براحتی می‌توانند نیروهای خود را در هر نقطه‌ای از جهان به کار گیرند؛ ولی با وجود این، هنوز منطقه اروپا مهمترین جبهه‌ای است که شرق و غرب قسمت عمده امکانات دفاعی خود را در آن متمرکز نموده‌اند. در شرایط فعلی، شوروی و متحدینش از لحاظ امکانات تهاجمی و کمیّت نیروها نسبت به نیروهای آمریکایی و ناتو برتری چشمگیری دارند، در حالی که آمریکا در یک درگیری می‌بایست از نیروهای دیگر خود در سایر قسمتهای جهان استفاده نماید و آنها را به اروپا گسیل دارد. بنابراین، غرب سعی دارد که نخست، با گسترش حیطة ناتو به سایر نقاط جهان - بخصوص به جای دو حلقه مفقود شده سنتو و سیتو - و تقویت و تسلیح متحدان دیگر در مناطق مختلف کره زمین، قدرت مقابله با نفوذ شوروی را کسب کند و دوم، با تشویق ژاپن در آن سوی مرزهای

شرقی، شوروی، این کشور را وادار سازد تا قسمتی از نیروهای خود را از اروپا به آسیا منتقل کند و در نهایت، با استفاده از اقتصاد بسیار توسعه‌یافته و تکنیک فوق‌العاده پیشرفته ژاپن در زمینه‌های مختلف، از اهرم اقتصادی و تکنیکی برای فشار آوردن به شوروی و اقمارش بهره‌گیری.

۳.

نقش ژاپن در امنیت کشورهای ناتو

همانطور که در «کتاب آبی» سیاست خارجی ژاپن درج گردیده است، ژاپن خود را کشوری متعلق به بلوک غرب می‌داند و در برابر بلوک شرق جبهه‌گیری کرده، سیاستهای خود را در جهت منافع جهان غرب تنظیم می‌کند. بنابراین، طبیعی است در این هنگام که می‌خواهیم در مورد نقش این کشور در امنیت کشورهای عضو ناتو بحث کنیم از نتیجه عملکرد ژاپن در قبال پیمان ورشو و رهبری آن پیمان، یعنی شوروی، نیز گفتگو کنیم. از آن رو که سیاست خارجی ژاپن در راستای سیاست خارجی آمریکا حرکت می‌کند و بخصوص از لحاظ سیاست تدافعی زیر نفوذ آمریکا می‌باشد، بدیهی است که نقش نظامی آن نیز در جهت تقویت برنامه‌های آمریکاست.

۱. نقش ژاپن در امنیت اقیانوس آرام

به طور کلی اقیانوس آرام، بنابه گفته بعضی از استراتژیستهای جدید، از اهمیت ویژه‌ای در مناسبات شرق و غرب برخوردار است و در آینده نه چندان دور صحنه کشمکش و رقابتهای بین‌المللی خواهد شد.^{۱۶} روسیه تزاری که از اواخر قرن نوزدهم و سالهای اول قرن بیستم به تقویت ناوگان خود در این اقیانوس اقدام نمود، به اهمیت این حوزه پی برده بود؛ اما تلاش آنها در جنگ با ژاپن، در سال ۱۹۰۵، ناکام ماند و ناوگان آن کشور در نبرد تسوشیما به کلی نابود گردید. پس از انقلاب سوسیالیستی و رفع گرفتاری‌های داخلی، سران شوروی منجمله استالین، به فکر استفاده مجدد از حوزه اقیانوس آرام افتادند. در سالهای ۱۹۳۰ و بعد از آن، به علت قوی بودن بنیه نظامی ژاپن و همچنین هجوم به منچوری و تصرف آن سرزمین، روسها اقدام شدیدی علیه ژاپن به عمل نیاوردند. پس از شکست ژاپن در جنگ جهانی دوم و ورود قوای شوروی به نیمه جنوبی شبه جزیره ساخالین و با توجه به تشکیل دولت کره شمالی و تقویت نیروهای

کمونیست در چین، که بالمآل به تشکیل دولت کمونیستی در آن کشور منجر شد، شوروی فرصتی به دست آورد تا دوباره در اقیانوس آرام عرض اندام کند و منافع خود را در این حوزه افزایش دهد.

پس از شکست ژاپن، تنها قدرت بلامنازع در اقیانوس آرام دولت آمریکا بود و این دولت نیز با تشکیل حکومت‌های دست‌نشانده و ایجاد پایگاه‌های نظامی و استقرار نیروهای خود در این مناطق تا مدتهای مدید به صورت تنها قدرت اقیانوس آرام درآمد. از طرف دیگر در سال ۱۹۷۵ با تقویت کشورهای کمونیستی و همچنین نیروهای کمونیست در کشورهای آسیای جنوب شرقی، این نیروها در هند و چین به پیروزی رسیدند و در این فاصله زمانی نیز کشورهای چین و کره به قدرت نظامی مهمی در منطقه تبدیل شدند. شوروی با تقویت ناوگان دریایی خود در این حوزه و استفاده از پایگاه‌های دریایی در آسیای جنوب شرقی به یک قدرت دریایی مبدل شد که هر آن می‌توانست موجودیت نیروهای آمریکایی را به خطر اندازد. بنابراین، بخوبی می‌توان درک کرد که با تقویت نیروهای نظامی ژاپن و برعهده گرفتن امنیت سواحل ژاپن توسط این دولت، علاوه بر آمریکا، دولت دیگری وارد صحنه شده و از فشار وارده بر آمریکا در این حوزه کاسته است. در حال حاضر آمریکا در اقیانوس آرام بیش از ۱۵۷ هزار نفر سرباز، شش ناو هواپیمابر، ۸۷ رزمناو و ناوشکن، و ۴۴ زیردریای و ۸۶۰ هواپیمای جنگنده در اختیار دارد که با وارد شدن ژاپن به صحنه نظامی می‌تواند قسمتی از آنها را به اقیانوس هند، خلیج فارس، دریای سرخ، دریای مدیترانه و یا نقاط حساستر و مورد نیاز منتقل نماید تا منافع حیاتی و شاهراه‌های دریایی را از خطر کمونیسم بین‌الملل برحذر دارد.^{۱۷} چنانچه ژاپن به صورت وزنه مهمی از لحاظ نظامی در اقیانوس آرام درآمد، شوروی مجبور است نیروهای خود را در این ناحیه تقویت کند و امکانات بیشتری را به خاور دور منتقل سازد و بدین ترتیب فشار نظامی شوروی در اروپا و خاورمیانه تا حدودی کاهش خواهد یافت و منافع غرب در نقاط فوق بیشتر حفظ خواهد شد.

۲. نقش ژاپن در امنیت اقیانوس هند و خلیج فارس

از نقطه نظر ژاپن، از زمانهای گذشته تا به حال خاورمیانه به عنوان چهار راه عبور آسیا و اروپا و آفریقا اهمیت بسیاری داشته و امروزه نیز نقش بسیار عظیمی را در کنترل حمل و نقل راه‌های دریایی ایفا می‌کند.^{۱۸}

ژاپن برای امنیت اقیانوس هند، و خلیج فارس و دریای سرخ اهمیت ویژه‌ای قائل است. ژاپن پس از پیروزی کمونیستها در هند و چین و پیروزی انقلاب اسلامی در

ایران و اشغال افغانستان توسط نیروهای شوروی، بر فعالیتهای سیاسی خود برای جلوگیری از برهم خوردن بیشتر تعادل سیاسی و نظامی در منطقه افزوده است.

اشغال افغانستان توسط نیروهای نظامی شوروی، در سال ۱۹۷۹، برای غرب ضربه سهمگینی بود؛ زیرا با ایجاد پایگاه‌های ششگانه در جنوب ایران کشور، در حالی که فقط ۵۰۰ کیلومتر با خلیج فارس و دریای عمان فاصله دارد، امنیت جریان نفت با خطر شدیدی روبه‌رو شد؛ لذا آمریکا به‌عنوان حامی اصلی متحدین اروپایی و ژاپن، وظیفه حمایت از منافع آنها را برعهده گرفت. انعقاد قراردادهای تسلیحاتی و اعطای کمکهای نظامی چند میلیارد دلاری به کشورهای پاکستان و ترکیه و ایجاد پایگاه‌های متعدد در ترکیه، مصر، سومالی، مراکش و کنیا و تأسیس نیروهای واکنش سریع، فشار مالی زیادی بر بودجه نظامی آمریکا وارد می‌کند و به همین دلیل دولت ژاپن در برنامه کمکهای مالی و اقتصادی خود به کشورهای موصوف تجدیدنظر کرده و میزان آن را افزایش داده است. تاکنون ژاپن در صحنه بین‌المللی با محکوم نمودن عمل شوروی در اشغال افغانستان و کوششهای دیپلماتیک فراوان توانسته است ضمن تقبیح عمل مذکور و نمایاندن وضعیت آوارگان افغانی در پاکستان و کمکهای مالی بسیاری به آنها، توجه جهانی را به منطقه معطوف کند و ثبات کشورهای حوزه اقیانوس هند را افزایش دهد.

دولت ژاپن در منطقه خلیج فارس نیز ضمن داشتن رابطه با کلیه کشورهای حوزه آن، سعی دارد به نحوی عمل کند که جریان نفت به سوی آن کشور و کشورهای غربی ادامه داشته باشد و هرگز تنگه هرمز صحنه کشمکش قرار نگیرد.

ژاپن از نظر نظامی و امنیتی (در حال حاضر و در بلندمدت) نمی‌تواند در منطقه حضور نظامی داشته باشد و نیرویی در جهت مقابله با شوروی و یا متحدین محلی آن به‌شمار رود؛ روی این اصل، سعی دارد با بازی نمودن نقشی در منطقه، توجه شوروی را به خود جلب کند و حتی با به کار بردن حربه‌هایی نظیر قطع همکاری‌های تکنولوژیکی و سرمایه‌گذاری‌های مشترک، سیاستهای شوروی در منطقه را تعدیل کند.

۳. آزاد شدن نیروهای آمریکا در مناطق فوق و تقویت ناتو در مقابل ورشو

استراتژیستهای آمریکایی هنوز قاره اروپا را یکی از مهمترین مناطق درگیری بین دو ابرقدرت می‌دانند و با توجه به حضور پر قدرت نیروهای ورشو، که قسمت اعظم آن متعلق به شوروی است، هرگونه تغییر در موازنه نیروها را مهم تلقی می‌کنند.

دولت آمریکا، پس از جنگ ویتنام با اعلام دکترین نیکسون، حفظ امنیت هر منطقه را برعهده کشورهای آن منطقه گذاشت و تقویت نیروهای ژاپن نیز در رأس

برنامه‌های دولتهای وقت آن کشور قرار گرفت. با افزایش توان نظامی ژاپن در منطقه، در مدتی نه چندان طولانی نیروهای آمریکایی در حوزه غربی اقیانوس آرام آزاد می‌شوند و قابلیت انتقال به اروپا به دست خواهند آورد. در ضمن شوروی با افزایش توان نظامی ژاپن در مرزهای شرقی خود، احساس ناامنی بیشتری خواهد کرد و بناچار نیروهای بیشتری را به خاور دور انتقال خواهد داد و بالمآل از فشار نیروها در اروپا کاسته خواهد شد. ممکن است چنین تصور شود که شوروی نیز با تقویت نیروهای خود می‌تواند از انتقال نیرو خودداری کند و در نتیجه تعادل قوا در اروپا یکسان باقی بماند، اما استراتژیستهای آمریکایی عقیده دارند که در آینده نزدیک دولت شوروی علی‌رغم توانایی‌های نظامی فعلی، دچار مشکلات عدیده‌ای خواهد شد و مهمترین آنها تهی شدن معادن نفت و افزایش جمعیت مسلمانان به میزان یک چهارم کل جمعیت شوروی است که به طبع ازدیاد آنان در ارتش — به میزان یک سوم کل نیروهای مسلح — را به دنبال خواهد داشت و توجه آنها به بنیادگرایی اسلامی جلب خواهد شد. همچنین در آینده با توجه به مشکلات مالی عظیم کشورهای اروپای شرقی و ازدیاد میزان وامها و بهره‌های کمرشکن آنها، این کشورها نخواهند توانست مانند دو دهه قبل، بودجه‌های کلانی را به نیروهای نظامی اختصاص دهند.

با توجه به استدلال فوق، انتقال نیروهای آمریکایی از حوزه اقیانوس آرام به هر نقطه از جهان، بخصوص اروپا، قوای ناتو را تقویت خواهد کرد و در مقابل نیروهای عضو پیمان ورشو برتری نسبی به دست خواهند آورد. تلاشهای اخیر شوروی برای متوقف کردن پروژه دفاع استراتژیک — موسوم به جنگ ستارگان — و همچنین اعتصابها و اعتراضات فراوان دست‌چپی‌های اروپا به این پروژه و به استقرار موشکهای میان برد پرشینگ — ۲ و کروزر آمریکایی در کشورهای آن منطقه، ناشی از قدرتی است که بتدریج ناتو به آن دست خواهد یافت و این باعث رضایت شوروی نخواهد شد.

ملاحظه می‌شود که ژاپن با توسعه سازمان نظامی خود و به عهده گرفتن امور امنیتی کشورش تا شعاع هزار مایل دریایی و تلاش برای افزایش بودجه نظامی و راضی نمودن اذهان عمومی برای افزایش نیروهای مسلح از تعداد فعلی به میزان مورد نیاز، برای برنامه‌های نظامی بلندمدت، گامی در راه جایگزینی آمریکا در منطقه برداشته است و با این عمل، کشورهای عضو پیمان آتلانتیک شمالی در منطقه اروپا تقویت می‌شوند و آنها نیز برای حفظ منافع خود در نقاط مختلف جهان نیروهای خاصی را تشکیل داده، گسیل خواهند کرد و یا در مناطق استراتژیک جهان به رویارویی با نیروهای بلوک شرق بخصوص شوروی ادامه خواهند داد.

1. E. O. Reischauer, A. M. Craig, *Japan: Tradition and Transformation*, (Harward University Press, 1979), p. 32.
2. Sadako Ogato, *Defiance in Manchuria: 1931-32*, (Ca: University of Calif. Press, 1964), p. 132.
۳. ژاپن امروز، (ژاپن: وزارت خارجه ژاپن)، ص ۱۲.
4. *Defence of Japan*, 1982, p. 17.
5. *Asian Security*, (Research Institute for Peace and Security, 1985).
۶. گزارشهای مربوط به روابط ژاپن و چین، (وزارت امور خارجه، آرشیو اداره هفتم سیاسی).
۷. صبح آزادگان، (۸ و ۲ دی ۱۳۶۱).
8. E. Oken, *The Japan - U. S. Mutual Security Treaty*, (Research Center for Peace and Unification Korea, 1981), p. 47.
9. *Defence of Japan*, (1985), p. 235.
10. W. Koenig, P. Scofield, *Soviet Military Power*, (London: Arms Armour Press, 1983), pp.132-157.
11. *International Defence Review*, Vol. XIX, No. 10, (1986).
12. *Military Balance, 1984 - 85*.
13. Lord Ismay, *The First Five Years of NATO*, (Netherland: Netherland Press, 1954), p. 14.
14. K. Myers, *NATO The Next Thirty Years*, (Westview Press, 1980), p. 135.
15. D. N. Nelson, *Soviet Allies: The Warsaw Pact and the Lssve of Reliability*, (West view Press, 1984), p. 121.
16. *Newsweek*, (12 Oct., 1986).
17. *Asian Wall Street Journal*, (25 Jan., 1983).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی